



پیغام عشق

قسمت هفتصد و چهل و هشتم



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۴ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۸

نه کم از خاکست کز عِشوه صبا

سبز پوشد، سر برآرد از فنا

انسان از خاک کمتر نیست که بعد از نیستی و خشکی در زمستان، بر اثر نوازش بادِ صبا در بهار از دل آن نیستی سبزه و گل می‌روید و سرسبز می‌شود. [انسان نیز می‌تواند از دل خاکِ همانیدگی‌ها سربرآورد و با عدم کردن مرکزش، به گل حضور شکوفا شود].

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۹

کم ز آبِ نطفه نبود کز خطاب

یوسفان زاینده رخ چون آفتاب

هم‌چنین انسان از نطفه‌ای کمتر نیست که از دلِ آن، از خطاب، نیروی تکاملی زندگی، زیبارویانی هم‌چون یوسف زاییده می‌شوند که در صورت ادامهٔ روند تکاملی هشیاری، به هشیاری حضور زنده می‌شوند و به‌عنوان خورشیدِ خدا عشق و برکت را در جهان پخش می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۹۰

کم ز بادی نیست، شد از امرِ کُنْ

در رَحِمِ طاوس و مرغِ خوش سَخُنْ

[در قدیم معتقد بودند که زاد و ولد پرندگان از طریق رسیدنِ باد جنسِ نر به ماده است].

انسان کمتر از بادی نیست که از طریق امرِ کن، فرمانِ خداوند، در رحمِ پرندگان به طاووس و مرغِ خوش‌سخن تبدیل می‌شود.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۱۷

«بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.»

«آفریننده آسمان‌ها و زمین است. چون اراده چیزی کند، می‌گوید: «موجود شو. و آن چیز موجود می‌شود.»»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۹۱

کم ز کوه سنگ نبُود، کز ولاد

ناقه‌یی، کآن ناقه ناقه زاد، زاد

*ولاد: زاییدن

*ناقه: شتر ماده

[در داستان ناقه صالح، قوم صالح به او گفتند از پروردگارت بخواه از دلِ کوه یک شتر در بیاورد، که به فرمان خدا یک شتر درآمد، سپس بچه شتر را خواستند که آن هم از دل کوه برآمد.]

انسان کمتر از کوه سنگی نیست که از دل آن یک شتر و سپس بچه شتر را در بیاورد. به عبارت دیگر زندگی می‌تواند از دل جهان مادی، من‌ذهنی را متولد کند و سپس از من‌ذهنی هشیاری حضور را بیرون بیاورد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۹۲

زین همه بگذر، نه آن مایه عدم

عالمم زاد و بزاید دم به دم؟



از همه این مثال‌ها بگذر و تنها به این نکته دقت کن، مگر این‌طور نیست که جهان از مایهٔ عدم و نیستی زاییده شده و لحظه‌به‌لحظه نیز در حال زاییده شدن است پس من هم می‌توانم از من‌ذهنی زاده شوم و و به‌عنوان هشیاری حضور هم‌چون خورشید بالا بیایم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۹۳

برجهید و برطپید و شاد شاد

یک دو چرخ زد، سجود اندر فتاد

آن انسان عاشق ناگهان برخاست و به جوشش درآمد، سپس از شدت ذوق و شادی چرخ زد و به رقص درآمد و با مرکز عدم، سجدهٔ تسلیم را به‌جای آورد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲

هر که را جامه ز عشقی چاک شد

او ز حرص و جمله عیبی پاک شد

بنابراین هرکس فضا را باز کند و جامهٔ من‌ذهنی‌اش از شدت عشق زنده شدن به خداوند چاک شود، قضا و کن فکان نیز وجودش را از حرص و همهٔ عیب‌ها پاک خواهد کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۹

من غلام آنکه اندر هر رباط

خویش را واصل نداند بر سِماط

*رِباط: خانه، سرا، منزل، کاروان‌سرا

*سِمَاط: بساط، سفره، خوان، فضای یکتایی، فضای بی‌نهایت گشوده شده

من غلامِ آن کسی هستم که در هر سرا و وضعیتی که هست، یعنی هرچقدر هم که روابط و کارش رونق یافته باشد، ادعا نکند که به فضای یکتایی رسیده و همچنان به تمرین‌های معنوی خود از جمله صبر، شکر و فضاگشایی ادامه دهد. زیرا در صورتی که غفلت کند، من ذهنی می‌تواند دوباره خودش را ببافد و بالا بیاورد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۰

بس رباطی که ببايد ترک کرد

تا به مَسْکَن در رسد یک روز مرد

انسان در طول سفر خود از ذهن به فضای یکتایی، باید کاروان‌سراهای زیادی را ترک کند و از وضعیت‌ها و مرتبه‌های مختلفی عبور کند تا بالاخره یک روز به شهری که می‌خواهد برسد یعنی فضا در درونش گشوده شود و هیچ همانیدگی‌ای نماند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

گر بروید، ور بریزد صد گیاه

عاقبت بر روید آن کشته‌اله

اگر هزاران گیاه همانیدگی کاشته شود، رشد کند و پژمرده شود درنهایت همان کشته‌خداوند که خودش را در انسان به صورت هشیاری حضور کاشته‌است رشد می‌کند، هیاهوی ذهن خاموش می‌شود و انسان به بی‌نهایت او زنده می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸

کشتِ نو کارید بر کشتِ نخست

این دوم فانی است و آن اول دُرُست



انسان بر روی کشتِ نخست، که همان بی‌نهایت و ابدیت خداوند است، کشتِ نوِ همانیدگی‌ها را کاشته است. درحالی‌که کشتِ دوم فانی و گذراست و این کشتِ اول است که به ثمر می‌رسد و کشتِ درستی است. پس ما باید با انداختنِ همانیدگی‌ها و عدم کردنِ مرکزمان به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹

کِشتِ اوّل کامل و بُگزیده است

تخمِ ثانی فاسد و پوسیده است

خداوند در روز الست بی‌نهایت و ابدیت خود را به‌عنوان کشتِ اول کاشته‌است که کامل، بی‌نقص و برگزیده است و لازم نیست چیزی از جهان مادی به آن اضافه شود. انسان نیز همانیدگی‌های خود را به‌عنوان کشتِ دوم کاشته‌است و می‌خواهد براساس آن‌ها دیده شود و مورد تأیید قرار بگیرد درحالی‌که فاسد و پوسیده هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

چون تو گوشِی، او زبان، نی جنسِ تو

گوشه‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

ای انسان تو چه در زمانی که در ذهن هستی و چه در زمانی که از ذهن خارج شوی از جنس گوش هستی و فقط باید از طریق فضاگشایی اجازه دهی خداوند از طریق تو سخن بگوید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا

تا زبانتان من شوم در گفت و گو



[مولانا از زبان زندگی می گوید] پس شما باید «خاموش» باشید، فضا را باز کنید و فرمان «أَنْصِتُوا» را اجرا کنید تا من «زبانتان» شوم و از فضای یکتایی به جای شما سخن بگویم. و در گفت و گوهایتان هم از طریق من سخن گفته و شنیده شود نه از طریق من ذهنی زیرا در آن صورت دائماً با هم اختلاف پیدا کرده و دعوا می کنید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

أَنْصِتُوا را گوش کن، خاموش باش

چون زبان حق نگشتی، گوش باش

به فرمان «أَنْصِتُوا» گوش کن و ذهنت را خاموش کن تا زمانی برسد که تو زبان خداوند بشوی آن موقع هم فقط باید گوش بدهی تا خداوند از زبان تو سخن بگوید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

گویدش: رُدُّوا لِعَادُوا، کارِ توست

ای تو اندر توبه و میثاق، سست

*رُدُّوا لِعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده اند، باز گردند.

[خداوند به چنین بنده سست اراده ای] می گوید: ای کسی که در توبه و وفا به عهد الست سست هستی و با سبب های ذهنی، بدون توجه به خواست و اراده من، به دنبال آنچه که ذهنت به تو نشان می دهد می روی، این کارِ توست که تنها زمانی که تحت فشار دردها هستی، با فضاگشایی به سوی من می آیی و قول می دهی که به ذهن برنگردی و با من بمانی اما به قولت عمل نمی کنی.

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۲۸

«بَلْ بَدَأَ لَهُمْ مَا كَانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ.»



«بلکه آنچه را که زین پیش پوشیده می داشتند بر آنان آشکار شود، و اگر آنان بدین جهان باز آورده شوند، دوباره بدانچه از آن نهی شده اند، باز گردند. و البته ایشان اند دروغ زنان.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم

رحمتم پُرسِت، بر رحمت تنم

[و باز در ادامه خداوند می گوید:] البته که من به بدعهدی و بی وفایی های تو نگاه نمی کنم بلکه دائماً در حال بخشش هستیم و از رحمت که وسیع و بی نهایت است به تو می بخشم و برحسب رحمت عمل می کنم.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۵۶

«... وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ...»

«... و رحمت من (حق تعالی) همه اشیا را فرا گرفته است ...»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۳

سایه یزدان بود بنده خدا

مُرده این عالم و زنده خدا

انسانی هم چون مولانا که به عنوان امتداد خداوند در این جهان سایه اوست، نسبت به همه چیزهای آفل این جهانی مرده است و تماماً به زندگی زنده شده است. [همه انسان ها می توانند سایه خداوند شوند اگر کمر همت ببندند، به پیمان الست وفا کنند و همانندگی ها را از مرکز شان پاک کنند.]



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۴

دامنِ او گیرِ زوتر بی گمان

تا رهی در دامنِ آخرزمان

ای کسی که صیاد سایه‌ها هستی و به‌سوی خیالات و اوهام ذهن می‌روی، بدون چون‌وچرا دست به دامن آن انسان کامل شو تا در دامنِ آخرزمان یعنی این لحظه ابدی، نجات پیدا کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۵

كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ نَقْشِ اولیاست

کو دلیلِ نورِ خورشیدِ خداست

منظور از آیه «كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ» اینست که ولی خدا مظهرِ کاملِ خداوند است. و آن سایه، یعنی آن ولی خدا دلیل بر نورِ خداوند است. یعنی او راهنمایِ مردم به‌سوی خداوند است.

قرآن کریم، سوره فرقان (۲۵)، آیات ۴۵ و ۴۶

«أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا.»

«ثُمَّ قَبَضْنَاهُ إِلَيْنَا قَبْضًا يَسِيرًا.»

«آیا به [قدرت و حکمت] پروردگارت ننگریستی که چگونه سایه را امتداد داد و گستراند؟ و اگر می‌خواست آن را ساکن و ثابت می‌کرد، آن‌گاه خورشید را برای [شناختن] آن سایه، راهنما [ی انسان‌ها] قرار دادیم. سپس آن را [با بلند شدن آفتاب] اندک‌اندک به‌سوی خود بازمی‌گیریم.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۶

اندرین وادی مرو بی این دلیل

لا أَحِبُّ الْاَفْلِینَ کُو چُون خَلِیل

*دلیل: راهنما

*خلیل: دوست؛ خلیل الله، لقب حضرت ابراهیم (ع) است.

در وادی ذهن بدون راهنمایی مولانا قدم مگذار. تو هم مثل ابراهیم خلیل، آفل بودن این ماه من ذهنی را شناسایی کن و بگو که آفلین را دوست نداری، پس آن را به مرکزت راه نده زیرا تو از جنس عدم هستی و اگر جسم در مرکزت قرار گیرد، روح و فکرت را خراب می کند و نهایتاً پژمرده شده و از بین می رود.

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۷۶

«فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا قَالَ هَٰذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أَحِبُّ الْاَفْلِینَ»

«چون شب او را فروگرفت، ستاره ای دید. گفت: «این است پروردگار من.» چون فرو شد، گفت: «فرو شوندگان را دوست ندارم.»»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۷

رو ز سایه آفتابی را بیاب

دامن شه شمس تبریزی بتاب

پس برو و از شر نفوذ سایه من ذهنی، آفتابی مثل مولانا را پیدا کن و دامن او را که تماماً به زندگی زنده شده و همچون خورشید، عشق و برکت خداوند را در جهان پخش می کند بگیر و از راهنمایی های او استفاده کن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۵

آنکه او موقوفِ حال است، آدمی ست

که به حال افزون و، گاهی در کمی ست

آن کسی که مقید و محکوم حال است و دائماً در حالِ تغییر و وابسته به همانیدگی هاست انسان من ذهنی است. با کم شدنِ آن‌ها ناراحت و پژمرده، و با زیاد شدنشان سرخوش و مست می‌شود. این تغییرِ حال برای انسان شایسته نیست، او باید فضا را باز کند و برکات زندگی به چهار بعدش بریزد تا حالِ خوبِ ثابت داشته باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۶

صوفی، ابن‌الوقت باشد در مثال

لیک صافی، فارغ است از وقت و حال

برای مثال صوفی، انسانی که در ذهن زندگی می‌کند، ابن‌الوقت یعنی فرزند زمان مجازی گذشته و آینده است، حالِ او را زمان تعیین می‌کند و از همانیدگی‌هایش زندگی می‌خواهد. اما صافی انسانی است که مرکزش را عدم کرده و حال او در این لحظه از زندگی می‌آید و مستقل و فارغ از حال من ذهنی و زمان روان‌شناختی است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۷

حال‌ها موقوفِ عزم و رای او

زنده از نَفخِ مسیح‌آسای او

احوال همه به عزم و اندیشهٔ انسان زنده به زندگی بستگی دارد زیرا حالِ او موقوف همانیدگی‌ها نیست بلکه وقتی به یک انسانی با من ذهنی می‌رسد می‌تواند زندگی را در او به ارتعاش دریاورد و حالِ خوبِ زندگی را از طریق دمِ مسیح‌آسا و بیدارکننده به او بدهد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸

عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر منی

بر امیدِ حالِ بر من می‌تنی

[خداوند به انسانی که من ذهنی دارد می‌گوید:] ای انسان، تو عاشقِ حالِ خوشی هستی که از زیاد کردن همانیدگی‌های مرکزت می‌گیری، نه عاشقِ من و این فضای گشوده‌شده. عاشقِ حالِ من ذهنی خودت هستی و به امید آن که حالت خوب شود دعا و عبادت می‌کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۹

آنکه یک دم کم، دمی کامل بُود

نیست معبودِ خلیل، اَفل بُود

آن کسی که مرکزش از جنس جسم است، یک لحظه از کم شدن همانیدگی‌ها حالش بد است و مرکزش فرومی‌ریزد و لحظه بعد از زیاد شدن آن‌ها حالش خوب می‌شود و در برابر اتفاقات، قضاوت و مقاومت دارد پس معبودِ خلیل نیست چراکه گذرا و اَفل است و هیچ ثباتی ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۰

وآنکه اَفل باشد و، گه آن و این

نیست دلبر، لا اَحِبُّ اَلْاَفْلِین

هر کسی من ذهنی داشته باشد و مرکزش از جنس جسم باشد، گاهی با این چیز همانیده می‌شود و گاهی با آن چیز. پس او مرتب در حال تغییر و اَفل است و من آن را دوست ندارم، دلبر من نیست و آن را در مرکز نمی‌گذارم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۳

هست صوفی صفا جو ابن وقت

وقت را همچون پدر بگرفته سخت

اما انسانی که در من ذهنی با تظاهر و نفاق عبادت و کار معنوی می کند و صفا را در ذهنش جست و جو می کند، «ابن وقت» یعنی فرزند زمان روان شناختی است، وضعیت ها و گذشته و آینده را مانند پدر، محکم چسبیده و سخت مقید و وابسته به آن هاست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۴

هست صافی، غرق عشق ذوالجلال

ابن کس نی، فارغ از اوقات و حال

آن انسان زنده شده به خداوند، غرق عشق خداوند است، فرزند هیچ کس نیست و از احوال ذهنی و اوقات مجازی فارغ است و حالش به چیزی در بیرون بستگی ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۵

غرقه نوری که او لم یولدست

لم یلد لم یولد آن ایزدست

[آن انسان عاشق] فضا را باز می کند و غرق نوری می شود که زاده نمی شود و نمی زاید. آن چیزی که نمی زاید و زاده نمی شود همین نور ایزدی و فضای گشوده شده است.

قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۳

«لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ.»

«نه زاده است و نه زاده شده.»

با تشکر:

تنظیم کننده متن: پارمیس

گوینده: پارمیس

منابع: برنامه ۹۱۴ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۴ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۲

هست آن عنوان چو اقرارِ زبان

متنِ نامهٔ سینه را کن امتحان

آن فهرست همین اقرارِ زبانی است که به ذهن و زبان، خود را توصیف کرده و به دیگران نیز، آن چهره را ارائه می‌کند. تو نباید به آن قانع شوی بلکه باید متنِ نامهٔ مرکزت را امتحان کرده، باز کنی، بخوانی و از درون خود آگاه شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۳

که موافق هست با اقرار تو؟

تا منافق‌وار نبُود کارِ تو

بین مرکزت با آن چه که به زبان می‌گویی هماهنگ است؟ آیا این که با زبان اقرار می‌کنی که هیچ همانیدگی در مرکز تو نیست واقعاً با اقرارِ قلبی‌ات موافق است؟ یا مرکزت پر از همانیدگی و درد است؟ تا مبدا کارِ تو هم مانند اهلِ نفاق باشد که در ذهن یک چیز می‌گویند و برعکس چیزی که می‌گویند عمل می‌کنند و مرکزشان آن گونه که ادعا می‌کنند نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

گفت پیغمبر که جَنّت از اله

گر همی خواهی، ز کس چیزی نخواه



پیامبر فرموده‌است که اگر از خداوند خواستار بهشت، فضای گشوده‌شده هستی، از انسان‌ها و چیزهای این جهانی هیچ چیزی نخواه توقعت را از همه چیز و همه کس به صفر برسان و دیگر هیچ چیز آفلی را در مرکزت قرار نده؛ فضا را باز کن، از مرکز عدم کمک بگیر و بگذار زندگی تو را هدایت کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷

هرچه از وی شاد گردی در جهان

از فراق او بیندیش آن زمان

در این جهان هر همانیدگی که به مرکزت بیاوری و تو را شاد و مسرور کند، همان لحظه یادت باشد که آن چیز آفل بوده، در حال تغییر است و از تو جدا خواهد شد و برایت درد ایجاد خواهد کرد؛ پس درباره فراق و جدایی از آن بیندیش.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۸

ز آنچه گشتی شاد، بس کس شاد شد

آخر از وی جَست و همچون باد شد

از آن چیزی که این لحظه ذهنت به تو نشان داده و به خاطر آن شاد شدی انسان‌های زیادی شاد و سرمست شدند اما سرانجام همه آن خوشی‌ها و همانیدگی‌ها را از دست دادند، چون آن‌ها آفل و از بین رفتنی بودند؛ بنابراین مانند باد از آن‌ها جدا شده و رفتند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۹

از تو هم بجهد، تو دل بر وی مَنه

پیش از آن کو بجهد، از وی تو بجه



بالاخره آن مایه‌های شادی و سرمستی، آن همانیدگی‌هایی که ذهنت نشان می‌دهد، از دست تو هم خواهند رفت؛ پس آن‌ها را در دلت قرار نده و قبل از این که به اجبار و به دلیل اقل بودن از تو جدا شوند، در این لحظه ابدی با اراده خودت آن‌ها را شناسایی کرده و از مرکزت بیرون کن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۴

تو دو دیده فروبندی و گویی: روز روشن کو؟

زند خورشید بر چشمت که اینک من، تو در بگشا

تو در من ذهنی، از طریق همانیدگی‌ها می‌بینی، چشمان عدم‌بینت را بسته‌ای و می‌گویی «خورشید» کجاست؟ خدا کجاست؟ و بالاخره «خورشید بر چشمت» می‌زند یعنی خداوند به طریقی، چه از راه درد و چه راه‌های دیگر خودش را به تو نشان می‌دهد و می‌گوید من این جا هستم، تو چشم‌هایت را «بگشا».

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

عاشق دلبر مرا شرم و حیا چرا بود؟

چونکه جمال این بود، رسم وفا چرا بود؟

چرا باید عاشق دلبر من شرم و حیا داشته باشد و محدودیت و دید غلط و دروغین من ذهنی را به خود تحمیل کند؟ درحالی که باید هر لحظه فضا را در اطراف اتفاقات و هرچیزی که ذهن نشان می‌دهد، بگشاید و با مرکز عدم عیناً از جنس خدا شده و به وسیله زندگی هدایت گردد.

وقتی که جمال خداوند، فضاگشایی و تبدیل شدن به جنس و ذات اصلی اوست؛ وقتی که خداوند در زیبایی، بخشش و عقل بی‌نظیر است، چرا باید برای زنده شدن به خدا و وفا به الست، آداب و رسوم و عبادات دست‌وپاگیر ذهنی وجود داشته باشد؟



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۱

زهد و تقوی را گزیدم دین و کیش

زآنکه می دیدم اجل را پیش خویش

از آن رو که مرگ را به خود نزدیک می دیدم زهد و تقوا یعنی پرهیز از همانیدگی و فضاگشایی را برای خود برگزیدم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۲

مرگ همسایه، مرا واعظ شده

کسب و دگان مرا برهم زده

*واعظ: وعظ کننده، پند دهنده، اندرز دهنده

مرگ همسایه [یعنی مردن انسان ها و متلاشی شدن من ذهنی که براساس همانیدگی ها بود] مرا نصیحت کرده، مایه عبرت من شده و کار و بار من ذهنی مرا برهم زده است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۳

چون به آخر، فرد خواهم ماندن

خو نباید کرد با هر مرد و زن

چون سرانجام [چه پس از مرگ و چه وقتی که در این جهان به بی نهایت خدا زنده شدم] تنها خواهم ماند، بنابراین نباید با هر مرد و زنی مأنوس شوم یعنی نباید خوی من های ذهنی را بگیرم.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۴

رُو بخوایم کرد آخر در لَحْد

آن به آید که کنیم خُو با اَحَد

چون سرانجام رو به سوی قبر خواهیم نهاد و خواهیم مُرد، همان بهتر که هم‌اکنون با خداوند یکتا خو کنیم؛ یعنی با فضاگشایی مرکز ما را از همانیدگی‌های آفل خالی نماییم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۵

چون زَنخ را بست خواهند ای صنم

آن به آید که زَنخ کمتر زنم

ای محبوب، چون سرانجام زمانِ مرگ، چانه‌ام را طبق رسوم خواهند بست و من دیگر نمی‌توانم حرف بزَنم، همان بهتر که هم‌اکنون کمتر حرف بزَنم، یعنی ذهنم را خاموش کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۶

ای به زَرَبْتُ و کمر آموخته

آخِرستت جامه نادوخته

*لَحْد: گور

*زَنخ: چانه

ای کسی که به پوشیدن لباس‌های فاخر، زَرَبْتُ و کمربندهای زرین عادت کرده‌ای و حرص زیاد کردن همانیدگی‌ها را داری، بدان که عاقبت با جامه نادوخته کفن از این جهان می‌روی و با خودت هیچ چیزی نخواهی برد.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۷

رُو به خاک آریم کز وی رُسته‌ایم

دل چرا در بی‌وفایان بسته‌ایم ؟

سرانجام به خاک، به فضای گشوده‌شده روی خواهیم آورد. زیرا از آن جا روییده و برخواسته‌ایم. پس اگر از جنس فضای گشوده‌شده هستیم، چرا به بی‌وفایان یعنی هر چیز آفلی که ذهن نشان می‌دهد دل بسته‌ایم؟

عطار، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۱۸

در ره او هرچه هست تا دل و جان نفقه کن

تو به یکی زنده‌ای از همه بیزار باش

در راه زنده شدن به خداوند، دل و جان ذهنی‌ات را که پر از همانیدگی و درد است نثار کن. من ذهنی را کنار بگذار برای این که تو جان دیگری داری، تو فقط به یکی یعنی خداوند زنده هستی، پس از هر چیزی که ذهنت نشان می‌دهد بیزار باش و آن‌ها را رها کن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۰

صورتِ نقضِ وفایِ ما مَباش

بی‌وفایی را مکن بیهوده فاش

با رعایت آداب و رسوم ذهنی و گذاشتن چیزهای آفل در مرکزت، کاری مکن که وفاداری به الست را نقض کنی. بی‌وفایی را بیهوده آشکار نکن. یعنی هر لحظه به صورت من ذهنی بلند نشو و به ذهنت توجه نکن.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۱

مر سگان را چون وفا آمد شعار

رَوُ، سگان را ننگ و بدنامی میار

بی‌گمان، وفاداری شعار سگان است. پس ای سرکش برو و مایهٔ ننگ و بدنامی سگ‌ها مشو و مرکزت را از چیزهای آفلی که ذهنت نشان می‌دهد خالی کن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۲

بی‌وفایی چون سگان را عار بود

بی‌وفایی چون روا داری نمود؟

در جایی که بی‌وفایی مایهٔ ننگ و بدنامی سگان است، تو چگونه جایز می‌دانی که از خود بی‌وفایی نشان دهی؟ یعنی چگونه هر لحظه با گذاشتن آفلین در مرکز می‌گویی من از جنس زندگی نیستم و به آن افتخار می‌کنی؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۳

حق تعالی، فخر آورد از وفا

گفت: مَنْ أَوْفَى بِعَهْدٍ غَيْرِنَا؟

خداوند نسبت به خوی وفاداری، فخر و مباهات کرده و فرموده است: چه کسی به جز ما در عهد و پیمان وفادارتر است؟
[اگر بخواهیم خوی خداوند را بگیریم باید به اتفاق این لحظه بله گفته مرکز را عدم کنیم، عدم کردن مرکز وفا به عهد است.]



قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۱

«... وَمَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.»

«... و چه کسی بهتر از خدا به عهد خود وفا خواهد کرد؟ بدین خرید و فروخت که کرده‌اید شاد باشید که کامیابی بزرگی است.»

[اگر با انداختن همانیدگی‌ها مرکز را عدم کنیم این خرید و فروش پرسودی است.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۴

بی‌وفایی دان، وفا با ردّ حق

بر حقوق حق ندارد کس سبق

*ردّ حق: آن که از نظر حق تعالی مردود است.

وفاداری به هرآن چه را که خداوند مردود می‌کند، باید واقعاً بی‌وفایی به حساب آوری؛ زیرا هیچ کس بر حقوق حضرت حق، مرکز عدم انسان، پیشی نمی‌گیرد. یعنی فقط می‌توانی خداوند را در مرکزت بگذاری.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶

چون نباشد قوتی، پرهیز به

در فرار لا یطاق آسان بجه

چون از عهده واهمانش بر نمی‌آیی و قدرت کشیدن درد هشیارانه را نداری، بهتر است از خوردن دانه همانیدگی پرهیز کنی و در فرار از آن چه که طاقت آن را نداری به آسانی و بدون تنبلی بجهی.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۵

سینه را پا ساخت، می‌رفت آن حذور

از مقام با خطر تا بحر نور

*حذور: بسیار پرهیز کننده، کسی که سخت بترسد. در اینجا به معنی دورانیش و محتاط آمده است.

آن ماهی عاقل و دورانیش لحظه به لحظه پرهیز و تقوا پیشه کرد، «سینه را پا ساخت» یعنی از طریق فضاگشایی از سینه خود پایی درست کرد تا بتواند شنا کند و از فضای پُرخطر من ذهنی به سوی دریای یکتایی حرکت کرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

گفتی: مکن شتاب که آن هست فعلِ دیو

دیو او بُود که می‌نکند سوی تو شتاب

خداوندا، تو به من گفتی در من ذهنی عجله نکن، سؤال نپرس و فضا را بگشا چراکه عجله کار شیطان است. [من نیز این را می‌پذیرم و به آن ایمان دارم] اما به تو می‌گویم شیطان کسی است که فضا را نمی‌گشاید، ماندن در من ذهنی را ادامه می‌دهد، همانیدگی‌هایش را شناسایی نکرده و نمی‌اندازد و با شتاب به سوی تو باز نمی‌گردد.

حدیث

«التَّائِي مِنَ اللَّهِ وَالْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ»

«درنگ از خداوند و شتاب از شیطان است.»



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶

بده یک جام، ای پیرِ خرابات

مگو فردا، که فی التأخیرِ آفات

*پیرِ خرابات: راهنمای مسیر معنوی

*فی التأخیرِ آفات: در تأخیر زیان‌هاست [مثل]

ای پیرِ خرابات، ای خدایی که در درونم هستی و من با فضاگشایی در اطراف اتفاقات به تو وصل شده و با تو یکی می‌شوم؛ یک جام پُر شراب از این فضای یکتایی به من بده. من این کار را به آینده، به فردا نمی‌اندازم؛ چراکه در تأخیرانداختنِ پدیدهٔ بیداری از خواب ذهن و ادامه دادن به هشیاری جسمی، عدم رعایت قانون جبران و عدم تمرکز روی خود زیان‌ها است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۰

نیست در عالم ز هجران تلخ‌تر

هرچه خواهی کُن ولیکن آن مکن

در این جهان هیچ چیزی از هجران خداوند و بودن در من‌ذهنی تلخ‌تر نیست. خداوندا: هر کاری می‌خواهی بکن ولی ما را از خودت جدا نکن.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۳

یارِ شب را روز، مهجوری مده

جانِ قربت دیده را دُوری مده



پروردگارا کسی که یار شب تو است را در روز هجران مده، یعنی انسانی که در شب ذهن با بله گفتن به اتفاق این لحظه از من ذهنی رها شده را از خودت جدا نکن و جان بنده‌ای را که تو را ملاقات کرده و با تو به وحدت رسیده است را گرفتار دوری مفرما.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۴

بَعْدِ تو مرگیست با درد و نکال

خاصه بعدی که بُود بَعْدِ الْوَصَال

*مهجوری: دوری، جدایی

*نکال: عقوبت، کیفر

دوری از تو همچون مرگی با درد و بدبختی است، ادامه بودن در من‌ذهنی و مرکز پر از همانیدگی کیفر دوری از خداوند است، مخصوصاً آن دوری که بعد از وصال باشد؛ ما در روز الست قبل از این‌که به این جهان بیاییم مرکزمان عدم بوده و با خداوند وصال اولیه داشتیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۲

تو را چو عقل پدر بوده‌ست و تن مادر

جمال روی پدر درنگر، اگر پسری

ای انسان، وقتی که عقل کُل، خداوند، پدر تو بوده و ذهن مادر توست، بنابراین، اگر از جنس خداوند و پسر او هستی هر لحظه با فضاگشایی به روی او نگاه کن.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۲

ز آن جِرایِ روح چون نُقصان شود

جانش از نُقصان آن لرزان شود

*نُقصان: کمی، کاستی، زیان

اگر کسی که در اثر فضاگشایی با غذای روح آشنا شده، فضا را ببندد و آن غذا که برکات معنوی و شادی بی سبب است کم شود، از این کاهش، جان او لرزان شده و دچار پریشانی می گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۳

پس بداند که خطایی رفته است

که سَمَن زارِ رضا آشفته است

*سَمَن زار: باغِ یاسمن و جای انبوه از درختِ یاسمن، آنجا که سَمَن روید.

آن گاه متوجه می شود که خطایی کرده است یعنی فضا را بسته، یک جسم یا همانیدگی را به مرکزش آورده و از آن ها زندگی خواسته است و می فهمد که گلزار و گلستان رضایت او که در نتیجه فضاگشایی و نخواستن چیزها از ذهن، به بار می آمد از بین رفته و آشفته شده است.

با تشکر:

تنظیم کننده متن: سمیه

گوینده: سمیه



منابع: برنامه ۹۱۴ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

